

## نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض<sup>۱</sup>

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ  
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

پیش از امشب سیزده جلسه داشتیم که این سیزده نشست یک فصل تلقی می‌شود. سعی کردیم این فصل منطقی داشته باشد؛ از جایی شروع شود و به جایی بیانجامد. با توجه به این که می‌خواهیم وارد فصل جدید بشویم یک مرور سریع بر فصل گذشته می‌کنیم. از جلسه‌ی بعدی ان‌شاءالله مرور را کنار می‌گذاریم و به متن اصلی بحث می‌رویم. در رابطه با سیزده جلسه‌ای که پشت سر گذاشتیم، نیم‌رخ‌ی به پیش داشته باشیم و سه رخی به پس:

فصل پشت سر؛

✓ موقعیت‌شناسی:

موقعیت خدا در جامعه

موقعیت خدا در ما

موقعیت ما در هستی

ابتدا یک موقعیت‌شناسی کردیم. موقعیت خدا در جامعه، یک موقعیت حداقلی بود و از [ظرفیت گسترده و] بسیط خدا در جامعه، ما و حاکمیت و نیروها و نسل نو فقط یک کابین داریم؛ یک کابین که تک‌نفره و کوچک و اصطلاحاً سلول انفرادی است. خدا در سطح کلان در جامعه‌ی ما این موقعیت را دارد. دریافتیم که در خود ما هم نقش رفاقتی و نظارتی ندارد و ما هم کمتر به دنبال این بوده‌ایم که نقش خدا پیش‌برنده، کمک‌کار، ناظر و یاریگر ما باشد. به این خاطر در جامعه‌ای که خدا از این [جایگاه فراخ و] بسیط، در حد

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۲۴ دی‌ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

یک کابین یا یک سلول امکان دارد و ما هم تحت نظارت «او» نیستیم، موقعیت ما در هستی به تبع رابطه‌ی محدودی که با خدا داریم، سست و متزلزل شده و ما عضو هستی نیستیم. بعد از این موقعیت‌شناسی - که مرثیه‌خوانی هم نیست، بلکه، یک توصیف از وضعیت خودمان است که سعی کردیم واقع‌گرایانه باشد - به ضرورت خروج از این موقعیت نامطلوب رسیدیم.

#### ✓ ضرورت خروج از موقعیت:

ادامه سنت انسان

امتداد انتظار خدا

خروج از این موقعیت، هم ادامه‌ی سنت انسان‌های پیش از ما و هم امتداد انتظار خداست. خدا هم انتظاری از ما داده؛ انتظار نه از سر نیاز بلکه بنابر امکاناتی که به ما داده و فرصت‌هایی که برای ما فراهم کرده است و آموزشی که به ما داده، از ما انتظار دارد که ما هم کیفیتی متصاعد کنیم و تحرکی داشته باشیم. اگر بخواهیم از این وضعیت خارج شویم، مثل خروج از هر وضعیتی، احتیاج به تجهیز [به متد] داریم.

#### ✓ متد؛ وسیله‌ی خروج:

متدهای هم‌نوعان

الگوی «او» ⇐ تبیین: حرکت مداوم میان دو مبنا

متد ما: پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین

در گذشته هر کس می‌خواست به سفر برود می‌گفتند: «بی‌جهاز و بی‌جامه‌دان مرو». این متد نقش جهاز و جامه‌دان دارد، حتی اگر حداقلی باشد. برای شروع یک زندگی، یک کفپوشی و رختخواب و ظرفی لازم است. در حد حداقل هم باید از این جهاز استفاده کرد. این جهاز برای ما متد است. برای این که این جل و جهاز فراهم شود، انسان‌هایی که پیش از ما بودند، برای خروج از بحران متدی اندیشیدند. پنج متد را بررسی کردیم. متد آخر، متد کارایی بود. انسان خود را نقد و تحلیل می‌کرد؛ شرایط را به نقد و تحلیل می‌کشید و در نهایت با استعانت از مبدا هستی راه خروجی را ترسیم می‌کرد.

یک الگو را نیز خدا معرفی کرد، که متدش مبتنی بر تبیین بود. تبیین به این معنی که یک پاگردی بین من و خودتان درست کنید و در این پاگرد در جریان باشید؛ هم خودتان را می‌یابید و هم من را. ما هم با تاسی به متد هم‌نوعان خودمان که یکی از متدهای‌شان کیفی

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض ۳

بود و با استعانت به توصیه و راهکار خدا سعی کردیم که برای خودمان سازوکار یک مند را فراهم کنیم. این مند سه سطحی بود: پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین. در پیشا تبیین فاز صفر را تعریف کردیم.

✓ فاز صفر ما:

وداع با یک تلقی

ما «هست»یم، ما سهمیم

در فاز صفر با یک تلقی وداع کردیم تا به یک دیدگاه مجهز شویم. آن تلقی، تلقی سنتی است که بر این مبناست که این جهان، مذمت پذیر است و پاگردی بیش نیست، تحقیرش می‌کنیم و به آن تن نمی‌دهیم، می‌خواهیم از آن عبور کنیم و به یک جهان استراتژیک و ناپیدا برویم. اما گفته شد که این تلقی باید عوض شود و تبدیل به یک دیدگاه جدید بشود و ما به آن دیدگاه جدید مجهز بشویم. خلاصه دیدگاه جدید این هست که: ما «هست»یم. «هست»یم به این مفهوم که هم هستنده‌ایم و از هستی بهره داریم، و هم این که «هست»یم، یعنی وجود ما را کسی نمی‌تواند انکار کند. هستیم و حقوقی داریم و سهمی داریم. هم در جامعه حق مشارکت داریم، هم در هستی سهم داریم، هم از این امکانات آموزشی سهم داریم و هم حق اظهارنظر داریم؛ هرچند موانعی هست، اما ما هم هستیم. تمثیل بدی است اما، می‌گویند در ایران هر کس کار خودش را می‌کند، حاکمیت هم کار خودش را می‌کند، نیروها هم کار خودشان را؛ منظور من این نیست اما به هر حال ما هم «هست»یم و از حقوق مان استفاده می‌کنیم. در هستی هستیم و در ایران هم هستیم. فصل گذشته را آرام آرام داریم پشت سر می‌گذاریم. تبیین ما سیر بین این دو معنا بود. برای متدلوژی نیاز به نمونه هست. نمونه‌ای را که ما انتخاب کردیم، نمونه‌ی ابراهیم بود. روی رابطه‌ی ابراهیم با خدا چهار جلسه ایستادیم (هرچند ارزش آن را داشت که بیش از این بر روی آن بایستیم، اما فرصت مان محدود است). آن الگو را در فرصت محدودمان بررسی کردیم:

✓ تبیین ما:

سیر در میان دو معنا؛

الگوی ابراهیم - خدا

✓ ویژگی‌های الگو:

ساده؛ فطری؛ غیر فلسفی؛  
 روان؛ عینی؛ عملیاتی؛  
 توافقی؛ با پیش‌برد مشترک

ویژگی‌های الگو خیلی روان بود. ساده، فطری، غیر فلسفی و غیر روشنفکری است، پیچ در پیچ نیست، شکل حلزون‌مانند ندارد. صاف و شفاف و درون‌پیدا است. روان و عینی است و مهمتر از همه این که عملیاتی است و می‌شود هندسی، مرحله‌بندی و سطر بندی‌اش کرد. توافقی است؛ یک سر توافق خدا و یک سر توافق هم ابراهیم [در جایگاه] یک انسان است. این که می‌گویند برای [حصول به] توافق، ۵۰ درصد حل [و کافی] است، چون ما می‌خواهیم، ۵۰ درصد دیگر را دختر پادشاه عربستان بخواهد! این طور نیست. این ۵۰-۵۰ کیفی است. این که کسی می‌خواهد کاری کند، می‌گوید خدا هم می‌خواهد، این طور نیست. خدا همیشه در موضع پیش‌برندگی است؛ اگر قانونش را رعایت کنیم و از مسیرش وارد شویم، «او» خواهند است. مخالف کار اصولی نیست. وقتی مخالف است که کار اصولی نباشد. اینکه رابطه، یک‌طرفه نبود، توافقی بود؛ یک طرف خدا بود و یک طرف ابراهیم، و الگو را با هم مشترک ساختند؛ نه این که هم‌ارز باشند. می‌شود با استنباط ما گفت که ساخت‌وساز الگو توافقی و مشترک است.

پیش‌بردشان هم مشترک است. پروژه‌ای تعریف شد که سه سطح داشت: بنای محتوای توحید، بنای فیزیکال توحید و بنای مناسک. انصافاً چون این پروژه فاز صفر داشت و ابراهیم خود را هستند تلقی کرده و خودش با منشاء هستی پیوند خورده و اصول را رعایت کرده بود، پیش‌برد مشترک هم سالم و بدون اصطکاک صورت گرفت. بعد از این، ما این تشکیک را کردیم که آیا این الگو قابلیت بازسازی دارد؟

۷ قابلیت بازسازی الگو؟

تجربی

تحقیقی

قابلیت تکرار امروزی

دریافتیم این الگو قابلیت بازسازی دارد، چرا که یک بار تجربه شده است و قاعده‌ی علم هم این است که چیزی که یک بار تجربه شده، تحقیقی و قابل تکرار است؛ هندسه و منطق [مضمون و معنا] و مقوم‌های درونی‌ای دارد. این الگو یک بار - در زمان دور دست

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض ۵

- تجربه شده و الآن هم می‌توان همان رابطه را با الزامات این دوران بازسازی کرد - اما با همان ویژگی‌ها که ساده، فطری، شفاف و توافقی باشد. ویژگی‌ها سر جای خودش هست و دوران‌پذیر و تاریخ‌پذیر نیست. جلوتر که آمدیم، رسیدیم به مبانی، ضرورت‌ها و نیازهای رابطه با «او». بر روی نیازهای رابطه‌ی ما با «او» حداقل یک جلسه ایستادیم.

✓ مبانی:

ضرورت‌های رابطه با «او»

نیازها

[چکیده‌ی کلام در توضیح مبانی، ضرورت‌ها و نیاز رابطه با «او» این هست] که «او» یک وجود منتشر است و ما بخشی از وجودیم. «او» هم مقسم هستی است و هم مقسم خودش است. این خیلی مهم است. ما نمی‌توانیم این‌طور باشیم. «او» مادر هستی است، تقسیم می‌کند و خیلی هم نمی‌خواهد که چیزی به خودش برسد. وجود خودش هم منتشر است و کاملاً ذراتش پخش شده است و تکه‌ای نیست که در جای غیردسترس قرار گرفته باشد.

✓ مبانی رابطه با «او»:

وجودی

آفرینشی

فطری

آموزشی

کششی

عرضه - تقاضایی

با توجه به این که «او» وجودش منتشر است و ما هم بخشی از وجودیم، یک رابطه‌ی وجودی بین «او» و ما برقرار است. یک رابطه‌ی آفرینشی نیز برقرار است؛ به این ترتیب که «او» ما را آفریده و اهل خلق و آفرینش بوده است و ما هم جایی در کتاب آفرینش داریم. ممکن است همه‌ی متن کتاب آفرینش را انسان پر نکرده باشد، ولی بالاخره ما هم در حد پاراگراف و سطر در این کتاب سهمی داریم.

وجه بعدی، فطری [بودن رابطه‌ی ما با خدا] است. یعنی ما هرچقدر هم که سیاه‌کار شویم و از اصل دور بیافتیم، بالاخره یک جعبه‌سیاهی درون ما هست. جعبه‌سیاه، وجدان بیدار ماست و رابطه ما با خدا را بانگ و جرس می‌زند.

وجه بعدی این که همان‌طور که انسان با معلم کلاس اولش انس ویژه‌ای برقرار می‌کند، «او» هم در بدو خلقت نقش آموزشی را برای سرسلسله‌ی آدم داشته، در هبوط هم نقش آموزشی داشته است. بعد از هبوط و تا اکنون نیز نقش آموزشی داشته است. لذا این آموزش هم یک رابطه‌ی ویژه ایجاد می‌کند.

وجه بعدی، کشش است. ما اهل رجوع هستیم و «او» هم محل رجوع هست. یک رابطه‌ی کششی با «او» داریم. انسان از همان اول که از غار بیرون زده، اهل نجوا و سر به آسمان بوده و دست به عبا و سر به زمین بوده است. این‌ها چهار عمل اصلی فیزیکال خدا نیست، انسان از اول سر به سجده و اهل گفت‌و شنود و سر به آسمان بوده و خدا سعی کرده این چهار عمل اصلی را در [قالب] مناسب، جان‌مایه و محتوا ببخشد.

وجه آخر هم این هست که ما همیشه در موضع تقاضاییم و «او» هم در موضع عرضه است. این‌ها مبانی رابطه ما با «او» است. وجه بعدی ضرورت‌های رابطه با «او» است:

#### ۷ ضرورت‌های رابطه با «او»:

ربط با مبداء

عبور از خلاء

بن‌مایه

تجارب پیش‌اروی

پروژه - پیش‌برد

پایان دوران

حرکت حداقلی - خدای حداکثری

ربط استراتژیک

ربط با مبدا ضرورت دارد. جهان، محور اتصالی دارد و ضروری است که ما با «او» ارتباطی داشته باشیم. از این خلاء عبور کنیم. خلائی که هم حیرانی است، هم چرخانی است، اما «او» این طور نیست. «او» قاطع و منسجم است. اهل آزمون و خطا و افتان و خیزان نیست:

«ما جهان را در شش مرحله خلق کردیم؛ بی خواب‌زدگی و خستگی!»<sup>۱</sup> خودش می‌گوید اهل چرت و خواب‌زدگی نیستیم. حال، ما که در چرت تاریخی گیر کرده‌ایم، می‌توانیم به کسی رجوع کنیم که اهل چرت نیست. حی است، جاوید، مشعوف و رقصان است، مایه‌ی هستی است.

وجه بعدی، بن‌مایه است. بن‌مایه در ایران ته کشیده است. اینکه در ایران حرکتی انجام نمی‌شود، مشکل، مشکل بن‌مایه است. سرکوب [جریان انحصارطلب] راست هم هست، امکانات نداشتن هم هست، همه‌ی این‌ها هست اما اگر «بن»ی باشد، حاکمیت‌ها «وجود»ی ندارند که بتوانند جلوی این «بن» را بگیرند. ما از این طرف، یک وجودی داریم که حامی بن‌مایه است. هر جای جهان، هر دوره‌ی تاریخ، بن‌مایه‌ای آمده است، حتی اگر آن بن‌مایه را یک مارکسیست و غیرموحد آورده باشد، به اعتبار این که پروژه‌ایست در میان پروژه‌های پیش‌برنده‌ی هستی، بالاخره یک دستی پشتش است. این طور نیست که فقط دستی پشت مذهب‌یون باشد و از مذهب‌یون هم فقط مسلمان‌ها و از مسلمان‌ها هم فقط شیعیان و از شیعیان هم فقط ایرانی‌ها؛ این طور نیست. اگر به عدل «او» اعتقاد داشته باشیم، هر موقع یک مارکسیست کیفی هم پیدا شود که بخواهد شرایط را جلو ببرد، بالاخره آب و جارویی هست، بوم‌گلتانی هست، سنگلاخ‌جمع‌کنی هست که راه صاف می‌شود و جلو می‌رود. پس ما یک حامی اصلی بن‌مایه داریم. اگر ما بن‌مایه عرضه کنیم، این مجموعه‌هایی که می‌بینیم، نمی‌توانند جلو تحولی را بگیرند. تحول کیفی لزوماً قطع شدن سر یک حاکمیت و این‌ها نیست. از این اتفاق‌ها تا حالا [زیاد] در ایران افتاده است؛ این نیست. نمی‌تواند جلو تحول و رشد و کیفیت و ساخت را بگیرد. لذا مشکل، مشکل بن‌مایه است. «او» هم منشاء بن‌مایه است. اهل ایده و طراحی و هندسه و خلق است. ما هم باید با «او» اتصال بیابیم.

وجه بعدی که عنوان شد، تجارب پیش رو در ایران هست. به خصوص تجربه‌ی سال ۵۲-۵۴ که یک نیروی رزمنده، مذهبی و کیفی در دو سال و حتی پیش از آن سیری طی کرده تا به سر فصل ۵۴ رسید.<sup>۲</sup> این یک تجربه است و تضمینی نیست که در مورد ما هم تکرار

---

۱. آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی ق: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ».  
۲. اشاره‌ی شهید صابر به تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ و حذف‌ها و بردارکشی‌های پس از آن است که از آن با عنوان «ضربه‌ی ۵۴» یاد می‌شود و در اثر آن بسیاری از امیدها به یاس بدل شد.

نشود. ما که تافته‌ی جدا بافته نیستیم. تجارب ایران پشت سر است. اگر بازرگان تا آخر حیاتش روی بن‌مایه‌اش ماند، دنبال چرایی‌اش باشیم. اگر طالقانی تا پایان عمر از قرآن ملات در می‌آورد، علتش را بدانیم. اگر حنیف‌نژاد در زندان هم کار ایدئولوژیک کرد، علتش را بدانیم. خیلی مهم است فردی در زندان باشد و بداند تا چند روز بعد اعدام می‌شود، با این حال روی تعمیق ایدئولوژیک برود. آقای دکتر میلانی از دوران دبیرستان با حنیف آشنا بوده، خودش هم تُرک بوده، بعد که به تهران آمده‌اند با هم ارتباط داشته‌اند. در زمان تاسیس مجاهدین از اعضای اولیه بوده و در زندان هم بوده که در سال ۱۳۵۵ از سازمان جدا شده است. ایشان می‌گفت که حنیف‌نژاد آنجا کار ایدئولوژیکش را ادامه می‌داد. گفتم: «به چه چیزی رسید؟»، گفت: «به یک چیز کیفی رسید»، گفتم «چیز کیفی چه بود؟». از حنیف‌نژاد نقل کرد که ما در «شناخت» که کار می‌کردیم، «هدایت» را در شناخت یک «فصل» تلقی کردیم. ولی در زندان بعد از ضربه‌هایی که در شهریور ۱۳۵۰ خوردند و آن دستگیری‌ها و شهادت‌های چهار نفر اول و ... به این رسید که شناخت، برتر از «فصل»، یک «اصل» است. اصل خیلی برتر از فصل است. «فصل» یک بخشی از یک کتاب است، اما «اصل» لعابی است که خود را با کتاب و متن در می‌اندازد. همچنان که عدل در هستی یک اصل است، هدایت هم یک اصل است. تجربه‌ی مجاهدین، تجربه‌ی بقیه نیروها، تجربه‌ی جمهوری اسلامی، اصلاح‌طلبان، ملی‌مذهبی‌ها و سیری که این نیروها طی می‌کنند، تجارب پیش رو هستند که به ما نشان می‌دهند که اگر ربط کیفی، رفیقانه و توأم با هدایت که دائم راه و مبدا و هدف را بررسی می‌کند، وجود نداشته باشد، کیفی‌ترین‌ها، منحط‌ترین‌ها و عقب‌مانده‌ترین‌ها و خاله‌زنکی‌ترین‌ها می‌شوند. خاله‌زنکی روشنفکری و تنزل آن‌ها خیلی بدتر از خاله‌زنکی دو نفر سرکوجه‌ی یک محله است. برای آن‌ها اتفاق این هست که وقت عزیزشان را این‌طور طی می‌کنند، اما سیر انحطاط خیلی مهم است. مهم است یک سیستمی یک سیر کیفی را حفظ و با یک انرژی کیفی به پیش برود، به یک سر فصل برساند. ممکن است یک سیستم یک انرژی کیفی داشته باشد، اما این انرژی را دائماً منحن و منحط‌تر کند، این انرژی به جای یک آبر باران‌بار، به یک مه‌ای تبدیل شود که در این مه یک قدم جلوتر نشود برداشت. لذا تجربیات پیش روی ایران خیلی اهمیت دارد که البته برخی از آنها تاریخی دارد که جای بازکردن بحث‌اش اینجا نیست.

در فهرست ضرورت‌های رابطه‌ی ما با او، وجه بعدی «عملیاتی» است. «او» یک پروژه‌ی اصلی را تعریف کرده و آن پروژه‌ی هستی است. در آن پروژه، آدم و حوا را تعریف کرده که پروژه‌ی انسان بود که شاید بتوان گفت کیفی‌ترین فاز هستی است. پس چون «او»



پروژه تعریف کن و پروژه پیش بر هست و در [سیر] پیش برد پروژه خسته و مایوس نمی شود و حوصله اش سر نمی رود، اهل تنوع طلبی و دم به دم مُد عوض کردن نیست، پس ما هم اگر بخواهیم پروژه های پیش ببریم باید با «او» یک رابطه ی ویژه برقرار کنیم.

وجه بعدی، پایان دوران است؛ با این میزان بضاعت ما و این خدای کوچک و شکل گرفته، اتفاقی نمی تواند رخ بدهد. قانونی را از [روند و سیر جامعه ی] ایران استخراج کردیم - در مورد جاهای دیگر را ما دانش زیادی نداریم، اما در ایران خودمان می توانیم خوب جستجو کنیم - که [مبین آن است که] در ایران ما در همه ی حوزه ها - فرهنگ و هنر و سیاست و علم و ... - اقلیت هایی حرکت کردند - یا فردی و یا جمعی - که این اقلیت ها کرگدن وار به شرایط شاخ زدند و بن بست شکستند و جلو رفتند. اما این کار اقلیتی یک جان مایه ی درونی می خواهد، یک خدای حداکثری می خواهد. نمی شود یک کار اقلیتی کرد و جامعه این طور [در وضعیت فعال هستی نبودن] باشد و بخواهیم پروژه های پیش برویم اما یک خدای حداکثری نداشته باشیم. این که نیروها اکنون به یک نقطه ی «ایست» رسیده اند، شاخص [و بیانگر] این است که به یک نیروی حداکثری متصل نیستند.

وجه بعدی، ربط استراتژیک است. خدا دید استراتژیک دارد، افق دارد، محدود نیست و به قول تیراندازها تا انتهای میدان، زیر میدان دید «او» قرار دارد. الآن در جامعه ی ما، همه سر به زیر دارند و برای دو قدم جلوتر از خود نمی توانند طراحی استراتژیک انجام دهند. اگر ما بخواهیم طراحی استراتژیک کنیم، در هر موضعی، [باید اهل تجهیز باشیم]. الآن در اقتصاد خرد، [مدیر و صاحب] یک بنگاه کوچک و یک مغازه، صاحب استراتژی است؛ در کشورهای نظیر مالزی یا حتی کشورهای پیشرفته ای مثل کشورهای اروپایی، کسی که یک بنای کوچک مثل زیر پله دارد، برای خودش فکر استراتژیک دارد، یعنی معتقد است باید جایگاهش دو سال بعد در بازار با جایگاه فعلی متفاوت باشد؛ پس باید یک شاگرد جذب کند و [مساحت محیط کاری] دو ضربدر دو را تبدیل به سه ضربدر سه کند و ابزارهای کارش را پیشرفته تر کند. اما الآن در ایران چون همه در وضع موجود گیر کرده اند، کسی اهل تجهیز استراتژیک نیست. چون مبدا [هستی]، دید استراتژیک دارد و پیش برد هستی هم با استراتژی بوده، پس باید با «او» پیوند برقرار کنیم. همچنان به پشت سر نگاه می کنیم. «او» هم ویژگی هایی دارد:

او:

تو در تویی؛ انسان شناسی؛ ادعا؛ انتظار؛ مَفّر

با ما تودرتوست؛ بین ما و جداره‌ی قلب‌مان ایستاده،<sup>۱</sup> بیرون نیست، اصلاً قابل تصور نیست که کجاست. انسان‌شناس‌تر از همه است و اوست که ما را خلق کرده و به ژن و فرم‌اسیون ژن ما بیش از همه مشرف است.

وجه بعدی این است که اهل ادعاست. هفتاد و چند بار در کتاب آخر گفته «مرا بخوانید»<sup>۲</sup>. نمی‌خواهیم بی‌احترامی کنیم و بگوییم ادعا را تست می‌کنیم؛ اما می‌شود این ادعا را تجربه کرد. «او» ادعایی کرده و ما به عنوان جزیی از وجود «او» حق داریم بدانیم چقدر این ادعای «او» معطوف به نتیجه است، چقدر پشتیبانی تشکیلاتی از جانب «او» دارد و چقدر برای ما وقت‌گذار است. آیا توان درگیری با این همه پدیده را دارد؟ این قابل آزمون است؛ ما خدا را تست نمی‌زنیم، «او» برای خود شانی دارد، ما با «او» برابر نیستیم ولی برای خود ما قابل آزمون است.

وجه بعدی انتظار اوست. «او» آموزگار و مربی و خالق بوده، با ما در رختکن آمده، در نیمکت آمده، در بزنگاه‌های مان، در هم‌اوردهای مان، در سه‌کنج‌های مان، در بریدن‌ها و شکست خوردن‌های مان آمده است، پس انتظاری دارد. به هر حال انتظار دارد ما در این رفت و برگشت‌ها حداقل نگاهی، سلامی داشته باشیم.

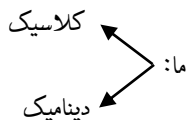
و بالاخره مَقَرِّ هم است؛ «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ»<sup>۳</sup>. یعنی بالاخره در سه‌کنج‌ها محل گریز شما منم، به سمت من فرار کنید. خیلی مهم است؛ آدم گاهی فکر می‌کند که این سه‌کنج‌ها، آخر دنیا است اما می‌شود سری کشید و به جانب «او» فرار کرد.

به اواخر بحث می‌رسیم. ما یک وجه‌مان کلاسیک و وجه دیگرمان دینامیک است:

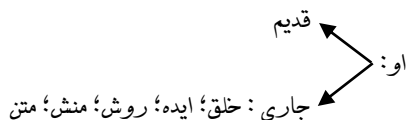
۱. «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»: «و بدانید که خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد» (انفال: ۲۴) و «و لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»: «و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم.» (ق: ۱۶)

۲. اشاره به آیاتی نظیر «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» (بقره: ۱۸۶)، «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» (اعراف: ۲۹)، «وَ قَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر: ۶۰)، که طی آنها خداوند انسان را به فراخوانی خودش دعوت می‌نماید.

۳. «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»: «پس به سوی خدا بگریزید، که من شما را از طرف او بیم‌دهنده‌ای آشکارم.» (ذاریات: ۵۰)



وجه کلاسیک ما همان ماندن در وضع موجود و قناعت است. وضع موجود هم الزاماً وضع سیاسی نیست؛ شامل زندگی و مهر و عشق و تولید و انرژی و خلق مان هم می‌شود. وجه کلاسیک، یعنی ما این وضع را پذیرفته‌ایم و خودمان را در این سطح تعریف کردیم. اما انسان بنا نبوده در سطح بایستد. اگر قرار بود در سطح بایستد که همان غارنشینی اولیه امن تر بود؛ حیوانی شکار می‌کرد و از باد و باران و تابش خورشید هم در امان بود و یک زیست حداقلی داشت. ولی نه انسان قانع بود و نه پرورنده اهل قناعت بود. وجه مقابل و قرینه‌ی متضاد کلاسیک بودن، دینامیک بودن است. یعنی عضو هستی باشیم و جان‌مایه و خَلْجان و هیجان و امیدی داشته باشیم؛ اهل شکستن زورق قناعت باشیم تا بتوانیم بالا برویم. «او» هم دو وجه دارد:



یک وجه قدیم دارد که در ادبیات سنتی مذهبی تا حدودی هست. اما غلیظ‌تر از ادبیات سنتی مذهبی، در بخش مهمی از روشنفکران ماست، که خدا انکار نمی‌شود، ولی دوردست است، خلق اولی کرده، ولی دیگر جاری نیست. برخی از صاحب‌نظران که اخلاقی و مذهبی هم هستند و ما هم برای‌شان احترام قائلیم، در همین حسینه که صحبت می‌کنند تصریح می‌کنند که خدا دیگر در مناسبات زمینی ما وجود ندارد؛ دوران، دوران قرارداد است و ما خودمان مناسبات بین خودمان را تنظیم می‌کنیم. این را چند باره هم تصریح می‌کنند. اگر فقط یک بار گفته بودند - چون سخنرانی با نوشتن فرق دارد و به هر حال آدم وقتی می‌نویسد «دست» خودش مهارت است. امکان اصلاح هم هست ولی در سخنرانی ممکن است حرف اشتباهی گفته شود - قابل نادیده انگاشتن بود، ولی وقتی این گزاره چند باره تکرار می‌شود که خدا در مناسبات ما نیست و ما مناسبات خود را خودمان تعیین می‌کنیم، یعنی برداشت‌شان از خدا، خدای قدیم و دوردست و کهکشانی است. درحالی که اگر بپذیریم که «او» درتئیده و جاری است، منتشر و اهل خلق جدید است،

پس همیشه در موضع خلق است و همیشه ایده‌پرداز است. اهل روش است و خودش منشی دارد و به ما هم منشی آموزش می‌دهد. مهم‌تر از همه این که، این خدا وسط متن است و ما هم اگر به سهم خودمان بخواهیم به میان متن بیاییم، تاسی به میان‌دار هستی لازم است. «او» اهل متن است و ما هم اگر بخواهیم از حاشیه به متن بیاییم، می‌طلبد که ما با خدای جاری و ساری و درتئیده، ارتباطی برقرار کنیم.

\*\*\*

سیزده جلسه خلاصه شد و شاید هم کمی ملال‌آور بود. اما چون دو هفته وقفه بود و از امشب می‌خواهیم بحث جدیدی را باز کنیم لازم بود که یک نگاه تندآهنگ به پس سر داشته باشیم.

از امشب به پیش؛

دوم فصل: باب بگشا

او می‌گوید که دق‌الباب کنید و «باب بگشا» بید. از موضع خودکم‌بینانه یا خودبزرگ‌بینانه هم نمی‌گوید، بلکه از موضع واقع‌بینانه می‌گوید. «مرا بخوانید» یعنی اگر پروسه و پروژه‌ای دارید، سیری را می‌خواهید طی کنید، من را که منشاء امکانم بخوانید. درز و حفره و ناتوانی شما را با توان خودم پر می‌کنم، به شما روش می‌دهم تا بخشی از ناتوانی‌هایتان را خودتان پر کنید و بخشی را من پرکنم. وارد فصل دوم می‌شویم:

باب که بگشاییم؟

کارکردهای او، داشته‌های او

بحث بر سر این است که باب چه کسی را باید بگشاییم؟ آیا «او» در حد آن نود و نه صفتی که از قرآن در دعای جوشن کبیر و سمات برمی‌آید و دیگر خیلی کلاسیک شده، به کار ما می‌آید؟ علم «او» الآن به چه درد ما می‌خورد؟ سمیع بودنش را اصلاً ما می‌پذیریم؟ واقعاً «او» را ناظر می‌دانیم؟ برویم سراغ کارکردهایش؛ بینیم چه کارکردها و داشته‌هایی دارد؟ سراغ چه کسی می‌خواهیم برویم؟ سراغ یک قدیمی و کهکشانی که نه وقت و حوصله و نه توجهی به ما دارد؟ یا نه؛ سراغ یک جاری فعال منتشر و مبشر و وجددار و انتظاردار می‌خواهیم برویم؟ در آستانه‌ی «در» خیلی وقت هست. اینجا احتمالاً بعضی‌ها خواستگاری رفته‌اند و خواستگاری اول‌شان هم ممکن است تحقق نیافته باشد. دوستی داشتیم که می‌گفت من در سی و پنج دست فنجان و نعلبکی، چای خورده‌ام؛ سی و پنج

بار خواستگاری رفته بود و هیچ وقت هم ازدواج نکرد! می‌گفت من با همه انواع فنجان‌ها - بلند و کوتاه و شکم‌دار - آشنایم. همیشه در شش و بش این است که «بروم یا نروم». ولی ما نمی‌خواهیم که سی و پنج جا برویم و بدون محصول و توافق اصولی بیرون بیاییم. در آستانه‌ی این در کمی مکث کنیم که چگونه در بزینم؟ با انگشت یا کف‌گرگی یا دق‌الباب قدیمی را بزینم یا زنگ بزینم؟ به هر طریق کمی درنگ کنیم. «او» باید یک ویژگی‌هایی داشته باشد و ما هم باید سنگ‌هایی را با خودمان وا بکنیم.

در آستانه در؛

دو پیش‌فرض: «او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

ویژگی‌هایی که برای «او» فرض می‌کنیم این است که آیا «او» نقطه‌ی اتکاء هست؟ ما به چه مناسبتی در بزینم؟ ما که سرپا هستیم و مناسبات خودمان را هم شکل می‌دهیم و در موضع تولید هم هستیم، یک زیست حداقلی هم داریم، پس چه نیازی به «او» هست؟ دوم اینکه ما واقعاً می‌خواهیم با «او» استراتژیک و درازمدت و همیشگی و دیرینه برخورد کنیم یا تاکتیکی و مناسبتی؟

دو جلسه قبل یکی از دوستان جوان در میان حرف‌هایش حرف خوبی زد و من هم نوشتم. گفتم که ما تلی از کلید داریم، ولی در، بسته است. این پارادوکس را مولوی هم باز کرده است:

قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما

مفتاح شو مفتاح را دندان‌ه شو دندان‌ه شو<sup>۱</sup>

ما خودمان یک قفلی به خودمان زده‌ایم. «او» اهل غل و زنجیر نیست، «او» گشایشگر و راه‌بازکن و اهل تسهیل است. «او» اهل لئینیت است اما ما خودمان هستیم که خودمان را دچار یبوست کرده‌ایم، محصولی نداریم و به خودمان قفل زده‌ایم. مولوی قشنگ می‌گوید: برو کلیدی پیدا کن یا اگر کلیدی داری، آن کلید حتماً مشکل رزوه دارد. کلیدی داریم که

---

۱. از غزل شماره ۲۱۳۱ دیوان کبیر مولانا (تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر) با مطلع: «حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو».

به هر دری می‌زنیم، باز نمی‌شود. باید قفل‌سازی پیدا شود که کلید را درست کند. این در از آن درهایی نیست که با تردستی و سوزن و سنجاق سر و ... باز شود. یک متد و شرایطی می‌خواهد. حالا ببینیم می‌شود کلیدی پیدا کرد؟ بیایید کمی روی پیش‌فرض‌ها بایستیم:

اول پیش‌فرض در آستانه؛

«او» نقطه اتکاء:

«او»

دعوت او	نزدیک
مبناگیری او	خوانده
راه رشد با او	مجیب

پیش‌فرض اول این است که آیا «او» نقطه اتکاست یا نه؟ چند آیه‌ی کلیدی هست از جمله آیه‌ی ۱۸۶ سوره‌ی بقره<sup>۱</sup>، که «او» خیلی راحت آدرس خودش را می‌دهد:

«اگر روندگان راه من از تو در مورد من پرسش کنند (پرسش‌گری اینجا سَأَلَكَ آمَدَه یعنی پرسشی است از سر نیاز، که می‌خواهد راهی گشوده شود و به سرفصلی بینجامد) من نزدیکم و خوانش خواننده و دعوت‌کننده را به هنگام خواندن پذیرا می‌شوم. سپس با من ایجابی برخوردار کنند (فَلْيَسْتَجِيبُوا) یعنی با ما ایجابی برخوردار کند، ما «هست» ایم، من را مبنا بگیرد، امید است که راه رشد طی شود».

«امید است که راه رشد طی شود»، تمثیل قشنگی است. اگر ادبیات این را امروزی کنیم، «او» خودش می‌گوید که نزدیکم؛ «خوانده» است. در ادبیات حقوقی فردی که در دادگاه‌ها احضار می‌شود را می‌گویند «خوانده». خدا با همه جلال و جبروتش «خوانده» است. در هر محضری که احضارش کنیم، خوانده است. هیچ‌جا نیست که بخواهیم «او» را در نظر بیاوریم و با «او» گفتگو کنیم و نشود. همه جا هست. مُجِيب است، اهل ایجاب است. اهل سلب نیست، امکانی را نمی‌گیرد، امکان‌بخش است. منتها باید «او» را دعوت کرد و مبنا گرفت و با «او» راه رشد را طی کرد. این می‌شود وجه اول که نقطه اتکاست. یعنی خود

---

۱. «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ».

«او» تصریح می‌کند که نقطه اتکاء هستم و این نقطه اتکاء باید باور شود. تحمیل هم نمی‌کند؛ می‌گوید بگو من همین نزدیکم. همین پیش فرض اول را که جلو بیاییم، دو آیه هست که قرینه‌ی همدیگر است. این شش هزار و اندی آیه که در صد و چهارده سوره سازماندهی شده را ما می‌توانیم کنار هم بچینیم و قرینه‌سازی کنیم، گزاره‌ای را مقابل گزاره‌ی دیگر قرار دهیم. ویژگی این کتاب این است که ماتریس هزار عنصری است. ما هم در حد فهم خودمان می‌توانیم آن را مهندسی کنیم و از آن دستگاه و پاسخ استخراج کنیم.

اول پیش فرض در آستانه؛

«او» نقطه اتکاء:

مبناگیری غیر او: «سست و ریزان، چون خانه‌ی عنکبوت»

مبناگیری او: «چنگ زدن به دست‌مایه‌ی استوار بی‌گسست»

تار در برابر کلاف

این دو آیه‌ی قرینه، یکی آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی عنکبوت<sup>۱</sup> است و دیگری هم آیه‌ی ۲۵۶ سوره‌ی بقره<sup>۲</sup> است. در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی عنکبوت می‌گوید: «اگر غیر من را مبنا بگیری و مناسباتی را بنا بگذاری، سست و ریزان و لرزان و وهن است. مثل خانه‌ی عنکبوت». خانه‌ی عنکبوت با فوتی فرو می‌پاشد. هندسه‌ی زیبای آن خانه‌ی شبکه‌ای که خیلی هم وقت صرفش شده به رغم زیبایی‌اش، سست و ریزان است و فنداسیون قابل اتکایی نیست. رابطه‌ای که با غیر «او» برقرار می‌شود نیز سست و ریزان است و قابل اتکاء نیست. اما آیه‌ی قرینه می‌گوید: «رابطه با او به مثابه‌ی چنگ زدن به دست‌مایه‌ی استوار بی‌گسست است». اگر بخواهیم عصاره‌کشی کنیم، آیه‌ی ۴۱ عنکبوت تار را در مقابل کلافی در آیه‌ی ۲۵۶ بقره قرار می‌دهد. زمان بچگی ما کاماافروشی‌ای به اسم مانون در خیابان لاله‌زار بود که کامواهای آلمانی داشت که بر خلاف کامواهای ایرانی و ترکیه‌ای آن دوران

۱. «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ».

۲. «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

که خیلی نازک بودند، [کاموای محکمی بود]. وقتی ما را می‌نشانند که با زانوهای مان کاموا را بگیریم برای گلوله کردن، ما با شنیدن صدای توپ‌بازی بچه‌های کوچه، کلاف را رها می‌کردیم و کامواها به هم گره می‌خورد. اگر کاموای ایرانی بود، می‌بافت به هم و می‌شد کلاف سر در گم! کاموای آلمانی دانه‌درشت بود و در هر کلاف چند رشته داشت و به همین خاطر هیچ وقت سردرگم نمی‌شد. این هم یک تار است در برابر کلاف؛ تار کاموای معمولی است و آن کلاف کاموای آلمانی است که هرچه در هم می‌پیچد، اما باز رشته‌ها قابل تمسک است. این تمثیل خوبی است. کوچکترین تماسی با تار عنکبوت باعث گسست می‌شود، اصلاً قابل چنگ زدن نیست. ولی کلاف را می‌توان گرفت و خود را بالا کشید. هنوز در پیش‌فرض اولیم.

اول پیش‌فرض در آستانه؛

«او» تقطه اکتاء:

پذیرش و تصریح بر آموزگاری او

مستقیم و ثابت ماندن بر آن

نه بیم، نه دل‌افسردگی

آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی احقاف<sup>۱</sup> مضمون مبنایگیری دارد: «بی‌گمان آنان که گفتند پروردگار ما خداست، سپس مستقیم ایستادند و پایدار ماندند، آنان را نه بیمی و نه حزنی است». این آیه را هم اگر تکه‌تکه کنیم و برش بزنیم، پذیرش بر آموزگاری «او» را تصریح می‌کند. یعنی «او» را رب و مربی و معلم بگیریم و بر این مبنایگیری مستقیم و ثابت بمانیم، نه بیمی و نه دل‌افسردگی هست. در پیش‌فرض اول، مبنا هست. به ادعای خودش مبنا هست و ما هم می‌توانیم نظری به جهان و پیرامون و تاریخ و خودمان بیاندازیم و ببینیم که آیا حس کرده‌ایم که کلافی و بندی و دستگیره‌ای وجود دارد؟ یا همه‌ی جهان تار عنکبوتی و مجازی و شبکه‌های تخیلی است؟ اما سراغ پیش‌فرض دوم که مربوط به خودمان هست، برویم:

۱. إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاوْا فَمَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزُونُ.



دوم پیش فرض در آستانه؛

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی:

شناخت «او» از عموم «ما»:

خستگی ناپذیر در خواهندگی خیر }  
یاس و نومیدی در آسیب و تنگنا }

به حساب خود گذاشتن گشایش پس از رنج }  
روی گردانیدن و دوری جستن پس از گشایش }  
خواهندگی عریض و پهن به هنگام شر و بلا }

آیا می‌خواهیم مناسبات استراتژیک و همه‌گامی با «او» داشته باشیم یا مناسبات بالضروره و تاکتیکی؟ «او» از ما شناختی دارد. این شناخت را خیلی صریح و روشن در سه آیه‌ی ۴۹ تا ۵۱ فصلت می‌گوید: «انسان در خواهندگی خیر خستگی ناپذیر است اما به تنگنا که می‌رسد اول ناامیدی و مرثیه‌خوانی درونی و بیرونی‌اش است». اینجا مرزی بین خواسته و دعوت وجود دارد. الآن ما اگر چیزی از «او» می‌خواهیم، گشایش‌های سطحی است. خدا در کلان‌ترین و کیفی‌ترین مناسبات ما وارد نمی‌شود اما به طور مثال برای اینکه تیم استقلال یک گل بزند، پای خدا را وسط می‌کشند. سال ۱۳۷۸ بود، درست شب تاسوعا در بازی‌های جام باشگاه‌های آسیا، بازی تیم استقلال با یک تیم چینی بود و تیم مدام عقب می‌افتاد و مساوی می‌کرد. مدیر باشگاه استقلال تمام سیاه‌پوش کنار میدان نوحه‌خوانی راه انداخته بود و امام حسین و خدا را همه به میدان آورده بود تا استقلال گل مساوی بزند. یعنی در مبتذل‌ترین و نازل‌ترین خواسته‌ها انتظار داریم خدا وارد شود و در مشکلات ازدواج و بچه دار شدن دخالت کند، ولی در پروسه‌ی فکر و تولید و توسعه، «او» قدیم است و تکنولوژی جدید را نمی‌شناسد و اصلاً جایی ندارد! «او» تشخیص داده که انسان اینجا در خواهندگی خیر در چیزهای ریز فعال می‌شود. قبلاً در «سیزده به در» می‌گفتند

---

۱. «لَا يَسْمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَوْسُقْ فَيَوَسُقْ» (۴۹) «وَلَنْ أَدْفِنَهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنَذِيقَنَّهُمْ مِّنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ (۵۰) «وَ إِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَا بَجَانِبِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدَّو دُعَاءِ عَرِيضٍ (۵۱)».

«سیزده بدر، سال دگر، خانه شوهر، بچه بغل»؛ یعنی ظرف یکسال همه این اتفاق‌ها بیفتند و انتظار است خدا در همه‌ی این کارها تا سیزده به‌در سال بعد وارد شود! «او» مرزی بین خواسته و دعوت می‌گذارد. اینکه می‌گوید «من را فرا خوانید» منظورش خواسته‌های کوچک و تاکتیکی نیست؛ در آن‌ها هم بالاخره می‌آید، «او» خسیس نیست، اما خوانش، باید خوانش ابراهیمی باشد. ما پروسه‌ای داریم، داشته‌های مان این است و این انتظارات را هم از تو داریم. موسی و ابراهیم و انسان‌های کیفی تاریخ هم منوی (فهرستی از خواسته‌ها) مقابل خدا می‌گذارند. خواسته‌های آنها تحقق یک ازدواج و ختنه‌سوران نیست، اتفاق کیفی قرار است در جهان بیفتد؛ یک پروژه‌ی تحولی قرار است رخ دهد. خدا در آیه‌ی بعدی [آیه‌ی ۵۱ سوره‌ی فصلت] روان‌کاوانه‌تر به درون ما وارد می‌شود. می‌گوید «[انسان] مساله‌اش هم که حل می‌شود دستاورد را به حساب خودش می‌گذارد. وقتی از رنج دور می‌شود، و گشایش حاصل می‌شود، از ما روی می‌گرداند و دوری می‌جوید». خیلی قشنگ است: «به هنگام شر و بلا، خواهندگی‌اش عریض و پهن است». یعنی در سه‌کنج و شرایط بالضروره از ما انتظار چنین برخورداری دارد. اما «او» در آیه‌ی ۱۵۲ سوره‌ی بقره<sup>۱</sup> راهکاری می‌دهد که ساده است و همان فرمولاسیون رابطه‌ی ابراهیمی در این آیه هم دیده می‌شود:

دوم پیش‌فرض در آستانه؛

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی:

راهکار «او» به «ما»:

یادم کنید، یادتان کنم

از امکاناتم بهره‌گیرید و سپاس گزارید

انکار نکنید و حق مپوشانید

می‌گوید: «یادم کنید، یادتان کنم». این گروکشی نیست! در گذشته، دو نفر با هم جناب می‌شکستند و سعی می‌کردند چیزی به یکدیگر بدهند و بعد می‌گفتند «یادم تو را فراموش!» تا به این بهانه چندساعتی به یاد هم باشند. اما «او» می‌گوید من با شما کاری ندارم، اما شما با من کار دارید، پس جناب را نگه دارید. وجه بعدی‌اش مهم است.

۱. «فَادْكُرُونِي أَدْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ».

می گوید «از امکاناتم بهره گیرید و سپاس گذارید». «او» اهل امکان بخشی است و انتظار دارد که امکان هم حفظ شود و هم ارتقا پیدا کند. مرحوم حنیف نژاد تعریفی روی شکر دارد؛ تصریح می کند: «شکر به معنای تسبیح انداختن و سبحان الله گفتن نیست، بلکه به معنای استفاده‌ی حداکثری از امکانات پیرامون است». خیلی زیباست. امکان به ما می دهد و انتظار دارد از این امکانات استفاده کنیم. «یادم کنید، یادتان کنم. از امکاناتم بهره گیرید و سپاس گذارید». این طور نباشد که از مرحله گذشتید، رو بگردانید: «انکار نکنید و حق میوشانید». همچنان در همان پیش فرض دوم هستیم.

دوم پیش فرض در آستانه؛

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی:

سنت او:

می خواندتان به سوی خانه سلام، امن و آرام  
رهنمون می کند هر که را خواهد به مسیر بی اعوجاج

در آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی یونس<sup>۱</sup> می گوید: «او به سوی خانه‌ی سلام و امن و آرام می خواندتان. رهنمون می کند هر که را که خواهد به سوی مسیری بی اعوجاج». یعنی اگر پروسه‌ای را می خواهید طی کنید، به هر که خواهد مسیر را طی کند، آدرس کیفی می دهیم. حال به فراز دیگری از بحث وارد می شویم:

نمای عام اکنون؛

«او»؛ غیر مدعو

«ما»؛ روی کرد از سر اضطرار

«در»؛ مسدود

نمای عام اکنون ما - نمایی که همه مشمول آن هستیم - این است که «او» به جاهای کیفی دعوت نمی شود، به جاهای ریز و کم اهمیت دعوت می شود. غیر مدعو است، ما هم رویکردهای مان از سر اضطرار است؛ لذا در، بسته و مسدود مانده است. اگر در پروسه‌های جدی دعوت کیفی شود، قانونی هست که بالاخره این در باز می شود.

---

۱. «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ».

### نمای عام اکنون؛

خواهنگی نه دعوت  
تاکتیکی نه استراتژیک  
جابه‌جایی منشاء

چیزهایی که ما الآن داریم خواهنگی است نه دعوت؛ موردی است نه مستمر و استراتژیک؛ و گویی منشاءها جابه‌جا شده است: دستاوردها متعلق به ماست و تنگناها متعلق به اوست! خانمی در بین اقوام ما بود که شوهرش ملوان بود و لنج‌شان غرق شده بود و زندگیش را از دست داده بود. اگر کاری می‌کرد و فامیل به او می‌گفتند «از خدا بترس»؛ او می‌گفت: «من از خدا بترسم؟ من خدا را ببینم می‌پرسم چرا این کار را با زندگی من کردی؟!» یعنی منشاءها جابه‌جا شده است. دستاوردها متعلق به حاکمیت‌ها و روشنفکران و خودمان است و هم‌هی عقب‌ماندگی‌ها و بی‌توسعه‌گی‌ها عملاً از وجود «او» انگاشته می‌شود. به سراغ فروض استراتژیکی که از این چند آیه به دست آوردیم برویم:

### فروض استراتژیک؛

مبناگیری  
نزدیک‌دستی  
مناسبات دوسویه  
بهره‌گیری - به‌کاربندی  
ذکر منشاء  
رابطه رفاقتی  
فراخوانی  
رهنمونی استراتژیک  
دل‌خوشی سرمایه‌ای

اگر [رابطه‌ی انسان با خدا] این فروض استراتژیک را داشته باشد، می‌شود پشت در ایستاد و در زد و منتظر پاسخ بود. قابل مبناگیری است، نزدیک‌دست است و مناسباتش دوسویه است و در مناسبات یکسویه با ما نمی‌آید؛ هدایت عامی دارد، ولی می‌بیند آورده‌ی ما چیست تا او هم آورده داشته باشد. امکان را بهره‌گیری و منشاء را ذکر کنیم. رابطه‌اش رفاقتی است؛ «او» هم اهل رفاقت است؛ چهارگروه را برمی‌شمارد و می‌گوید: «حَسُنَ

أُولَئِكَ رَفِيقًا<sup>۱</sup>، این‌ها نیکو رفیقان‌اند؛ پس خودش اهل رفاقت است که می‌گوید اینها نیکو رفیقان‌اند. فراخوانی دارد نه دعوت سرسری، رهنمونی استراتژیک می‌کند و پایان سیر هم که دلخوشی سرمایه‌ای است. جهنم که شاخ و دم ندارد، الآن نه انگیزه و عشقی داریم و نه صبح که از جا برمی‌خیزیم، شب، خوش به رختخواب برویم، الآن خیلی از این خبرها نیست. ولی سرمایه، دل خوشی است. ما در این وانفسا اگر بتوانیم برخی عناصر این طرح را پیدا کنیم، سرمایه دل‌خوشانه‌ای پیدا خواهیم کرد. از مولوی کمک بگیریم:

از آشنایی تا دوستی هزار منزل است  
از دوستی به دوست، هزار وادی

بالاخره باید سیری طی شود. سیری که ابراهیم طی کرد، دوطرفه و رفیقانه بود و منزل به منزلی طی شد. وادی به وادی طی شد تا به سرمنزل قابل اعتمادی رسید که بشود به جایی دسترسی پیدا کرد. یکی از این ترانه‌هایی که در تاکسی شنیده‌ام، مبتذل است اما کیفیتی در آن هست. می‌گوید: «احتمالاً احتمالاً احتمالاً دارم عاشقت می‌شم!» سه بار احتمال! اگر ابراهیم هم می‌خواست با این همه احتمال عاشق شود، که نمی‌شد. ما در پی چه هستیم در این رابطه و داشته‌های «او» و جایگاه «او» چیست؟

در پی چه؟

جایگاه

او

کارکرد

اگر بخواهیم صرفاً خدا را در پروسه‌ها و پروژه‌ها مان ببریم، باز هم خیلی مساله حل‌کن نیست. الآن مقدماً جای «او» در نهاد خالی است؛ ما یک نهاد و سرشت و طبیعتی داریم که جای «او» در آن نهاد خالی است. این خلاء، ناشی از خالی بودن جای اوست. درون‌تهی بودن ما مثل طبل نیست که آهنگ و پژواک و بشارتی داشته باشد؛ درون‌تهی بودن ما هیچ طنین و بشارتی ندارد. در برنامه‌ی «صبح جمعه با شما»ی دهی‌ی چهل که

---

۱. «وَمَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا».

بسیار فراگیر بود، دو برادر دویلر به نام منوچهر و فریدون اسماعیلی بودند. در یکی از جمعه‌ها، این برنامه، بیست دقیقه تنبک پخش می‌کرد؛ همه فکر می‌کردند تنبک و ضرب حسین تهرانی است؛ اما بعد مجری برنامه - آقای نوذری - گفت این چیزی که شما شنیدید، آوای تماس انگشت وسط آقای فریدون اسماعیلی با حفره بود! با یک حفره طنین و آهنگ می‌نواخت. اما الآن حتی از این صداها هم شنیده نمی‌شود. مقدمتاً خلاء نهاد باید پر شود تا فردی که ملاتی و تجهیزاتی و بار شتری دارد، مسیری طی کند. مسیر هم همیشه صاف نیست باید پروژه‌ای طی شود تا به جایی برسد. در پی چه؟

در پی چه؟

جایگاه «او»:

در نهاد

در مسیر

در پروژه

کارکرد «او»:

آرام‌درون

رفیق راه

شریک پروژه

مقدمتاً ما متن‌ایم و این متن درون و حال و احوال خوشی می‌خواهد. «او» را نهاد و در مسیر و در پروژه می‌خواهیم. کارکرد «او» هم این است که آرامش‌بخش درون است. «او» خودش می‌گوید به منزل امن و سلامت و طمانینه می‌رسانم‌تان. رفیق راه است. جلوتر که برسیم، چند مدل پروژه‌ی مشارکتی (همسر عمران، ابراهیم، موسی، زکریا، اصحاب کهف و ...) از قرآن بیرون می‌آید. ساده‌ترینش مدل همسر عمران است، آخرِ نُه ماه به خدا بدون تکلف و پیچیدگی، می‌گوید: «من نه ماه این بار را حمل کردم، می‌خواهم زمین بگذارم، سهم من این نه ماه بوده است. انتظارم این است که از این پس این نوزاد را به سلاله‌ی کیفی‌ای وصل کنی». <sup>۱</sup> خدا وقتی آورندگی و خوانش و حمل بار را می‌بیند، دلیلی ندارد نیاید. «او» هم می‌آید. رفیق راه و شریک پروژه می‌شود. همان‌گونه که در رابطه با ابراهیم

۱. اشاره به آیات ۳۵ و ۳۶ سوره‌ی آل عمران.

از کار درآمد، ما هم از همان ژن ابراهیم هستیم و یک آموزش به هم می‌داده شده، آموزش اول و ثانی و خدا معلم اول و ثانی و جاری است [و در کار ما نیز درمی‌آید]. ما مقدمتاً در درون‌مان به «او» احتیاج داریم. اگر «او» در درون‌مان بیاید خیلی اتفاق‌ها نمی‌افتد؛ الآن دروغ و فریب، به سطح روابط بین زن و شوهر، در تشکیلات‌ها، به نزدیک‌ترین سطوح رسیده است. در گذشته این طور نبود. هنوز اخلاق در جامعه‌ی ما بیشتر بین سنتی‌ترین اقشار وجود دارد؛ یعنی یک نگهدارنده‌ی درونی بوده و هنوز هم هست. ما هم مقدمتاً نیاز به یک آرامش و نگهبان درون داریم و برای پیش‌برد، به شریک و رفیقی نیاز داریم؛ نهایتاً هنوز دنبال همان تیتراولیم:

### من رفیقتم، ره گشایم، باب بگشا، نزد من آ

به نظر می‌رسد که این در، دری جدی است. از آن درهای سی و پنج باره نیست. دری نیست که هرچه می‌روی داخل، خودت را لعنت کنی که چرا این زنگ را زدم. بالاخره کشتی داشته که ابراهیم صد سال این راه را رفته است. در همین دوران ما، آقای دکتر یدالله سبحانی در سن نود و چند سالگی در سال دو ماه روزه بود. دستاورد هم داشت، دو موقوفه‌ی خیریه ایجاد کرده بود و خودش هم مدیر آن بود. حساب و کتاب و سازوکاری داشت. از دهه‌ی سی، یک گروه آموزشی پسرانه ایجاد کرده بود و اواخر عمر به دنبال زمین بزرگی می‌گشت که یک گروه دخترانه هم ایجاد کند. چه چیزی در آنها بود که در ما نیست؟

«او» هم می‌آید، پشت در، یک موجود جدی است. الآن در جامعه‌ی ما آن قدر همه چیز را نسبی کرده‌اند که دیگر هیچ چیز یقینی وجود ندارد. نمی‌دانم برخی روشنفکران واقعاً می‌دانستند که دارند چه می‌کنند؟ هیچ چیزی دیگر وجود ندارد. در مترو می‌داماد، از پله‌برقی بالا می‌آمدیم، دو پسر سمت راست من بودند و یک خانم هم جلو من بود. بدون این که همدیگر را بشناسند، وارد محاوره با هم شدند. دست دختر، حلقه بود. یکی از پسرها پرسید: «فکر نمی‌کنید این حلقه‌ای که دست شماست مشکلی برایتان باشد؟» دختر گفت: «نه مشکلی نیست!» تا برسیم بالای پله برقی، در چهارده ثانیه؛ ارتباط برقرار شد و دختر رفت که سوار ماشین آن دو نفر شود. قبلاً فارغ از مذهبی بودن یا نبودن، در «حلقه» قولی بود، قراری بود. توده از کجا به کجا رسید، حاکمیت از کجا به کجا، روشنفکر از کجا به کجا، دیگر چه حرجی است به نسل نو؟ نسل چشم باز کرده، لابی و دروغ و چانه‌زنی و رای‌گیری پشت پرده و قول‌های بی‌قرار دیده است. بالاخره مغری لازم داریم. «او» هم

الزامی ندارد که بخواهد رابطه‌اش با ما برقرار شود. دو مساله را اول باید حل کنیم. یکی اینکه [او را نقطه‌ی اتکاء بگیریم و دوم اینکه] می‌خواهیم صرفاً در تاکتیک «خدا» را وارد کنیم [یا در مناسبات مستمر و استراتژیک]؟ در نهایت، شیوه، شیوه‌ی ابراهیمی است. به همین خاطر هم خدا به ابراهیم علاقه دارد و مقامی برای او قائل است. او سرسلسله و بنیان‌گذار کیفیت و نهاد و محتواست. ما مفری جز «او» نداریم، ولی اگر بخواهیم از سر استیصال برویم، جواب نمی‌دهد. لذا دو اتفاق باید رخ دهد یکی در درون خود ما، دیگر اینکه «او» را بشناسیم که آیا «او» قابل اتکاست یا نه؟

بحث پیشاروی؛

تبیین:

داشته‌های او

کارکردهای او

از جلسه‌ی بعد می‌رویم سراغ بحث تبیین؛ داشته‌ها و کارکردهای او. سعی‌مان این است که سراغ ۹۹ صفت سنتی که ملکه‌ی ذهن ما و کلاسیک شده است، نرویم و تعریف‌های جدید ارائه دهیم و ببینیم که با چه کارکردهایی از «او» می‌توانیم پیوند بخوریم و افق‌های خودمان را جستجو کنیم. با سپاس از حضور و بذل توجه شما.



## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده‌ی اول

با سلام، به نام روح هستی. من امشب بحثی را درباره‌ی نقد نحوه‌ی پیاده کردن مذهب در جامعه‌ی خودمان دارم که به نظر منشاء اکثر بحران‌های موجود در جامعه است. البته ممکن است که حرف‌های من خیلی جدید نباشد و شما اکثر آنها را بدانید، ولی می‌خواهم اینها را به زبان خودم بیان کنم.

من از نظر محتوا قرآن را به چهار بخش تقسیم می‌کنم که البته ایده‌ی این تقسیم‌بندی را از سلسله مباحث «قرآن و انسان معاصر» دکتر کدیور گرفته‌ام. این چهار بخش عبارتند از بخش ماورائی، بخش اجتماعی، بخش رفتاری و بخش تاریخی. هر بخش را به طور مختصر توضیح می‌دهم که منظورم از این چهار بخش چیست؟ بخش ماورائی بخشی است که انسان هر قدر هم به تنهایی و بدون الهام و وحی فکر کند، شاید هیچ وقت بابتی به رویش گشوده نشود. البته شاید یک روز بشر بتواند از مرز فضا و زمان بگذرد و به سوال‌هایش در این زمینه هم پاسخ بدهد، ولی هنوز این توانایی را پیدا نکرده و می‌بینیم فقط برای فهمیدن اینکه ماده‌ی تاریک کائنات از چیست یک پروژه‌ی عظیم جهانی تعریف می‌شود. مواردی که در قرآن در این زمینه هست مثل آغاز خلقت، مرگ و پس از مرگ.

بخش اجتماعی بخشی است که برای بهتر شدن زندگی اجتماعی آدم‌ها در قرآن آمده که به نظر من کسی که بخواهد به سوال‌هایش در این بخش جواب بدهد، می‌تواند با عقل خودش به این سوال‌ها پاسخ بدهد و هیچ بعید نیست که این بخش مختص جامعه‌ی آن زمان بوده باشد. مطمئناً یکی از اهداف قرآن برطرف کردن مشکلات اجتماعی آن زمان بوده است. مثال‌هایی که در این زمینه در قرآن هست از ساده تا پیچیده‌تر وجود دارد مثل اینکه انسان باید موقع وارد شدن به جایی اجازه بگیرد یا انسان بهتر است که از در، وارد خانه‌ی کسی شود نه از پنجره یا دیوار. بهتر است ارثیه این طور تقسیم بشود، و خیلی مثال‌های دیگری که در قرآن به صورت جزئی و کلی آمده‌اند.

یک بخش رفتاری هم هست که من این بخش را به دو قسمت تقسیم می‌کنم: فردی و غیر فردی. بخش فردی که به نظر من ارتباط با خدا در این بخش گنجانده می‌شود و اگر اسم آن را فردی گذاشتم نه به خاطر اینکه به دیگران ربطی ندارد، بلکه به این خاطر که یک چیز درونی است. بخش غیرفردی هم به طور ساده همان خوب و بد است، نیکی و پلیدی غیرفردی است به خاطر اینکه خوب و بد و نیکی و پلیدی در ارتباط با دیگران معنا پیدا می‌کند، [آن را غیرفردی نامیده‌ام]. ارتباط دو بخش فردی و غیرفردی واقعاً محرز

است؛ یعنی کسی که با خود و خدای خود ارتباط بهتری داشته باشد، مطمئناً با دیگران هم بهتر می‌تواند ارتباط برقرار کند.

بخش تاریخی هم واضح است که در مواردی است که داستان تعریف کرده؛ البته مسئله‌ی قرآن صرفاً قصه‌گویی نبوده و اهدافی پشت این داستان‌ها بوده و هر داستانی پیامی داشته است. اگر بخواهیم وارد پیاده کردن هر کدام از این چهار بخش بشویم می‌توانیم بخش تاریخی را کنار بگذاریم؛ نه به خاطر اینکه پیام‌های مهمی نداشته، آن قسمت داستانی‌اش را اگر کنار بگذاریم و پیام‌هایش را از داستان‌ها دریافت کنیم، دیگر خود داستان [کارآیی ندارد]. یک داستان را هر چقدر هم زیبا باشد، مگر چند بار می‌توان خواند؟ یا یک فیلم را هر چقدر هم قشنگ باشد، مگر چند بار نگاه می‌کنیم؟ اگر خیلی زیبا باشد، نهایتاً ما پنج بار بتوانیم یک فیلم را ببینیم! اگر یک یا دو بار قرآن را از ابتدا تا انتها خوانده باشیم، می‌بینیم که بین سه بخش باقی‌مانده (جز بخش تاریخی) بیشتر آن بخش ماورائی و رفتاری است و مسائل اجتماعی خیلی مطرح نشده و مسئله‌ی آن هم نبوده؛ چون عقل انسان خودش می‌تواند به این سوال‌ها جواب بدهد و اگر واقعاً مهم بود خدا می‌توانست بیشتر قرآن را اختصاص به بخش اجتماعی بدهد، ولی با وجود اینکه بیشتر قرآن به بخش ماورائی و رفتاری پرداخته می‌بینیم، در جامعه ما تنها چیزهایی که از مذهب پیاده می‌کنند، بخش اجتماعی است و هیچ بعید نیست که این بخش مربوط به آن زمان بوده باشد.

در جامعه‌ی ما هر اندازه که بخواهیم آیات خدا هست و همه‌ی این آیات هم مشکل‌شان همین بخش‌های کم‌اهمیت قرآن است و می‌خواهند پیشنهادهای قرآن را که بعید نیست مقتضای آن زمان قرآن بوده باشد، در جامعه‌ی امروز با نیازها و شرایط امروز پیاده کنند و فکر می‌کنند اگر احکام اجتماعی را به روز کنند مثلاً خلاف قرآن عمل کردند و ممکن است به جهنم بروند! در صورتی که برعکس است و به نظر من با عملکردهایی که در جامعه می‌بینیم مخالف‌های داخلی و خارجی نسبت به مذهب بیشتر جبهه می‌گیرند و با برخی از تصمیمات غیرانسانی الآن جهنم را در جامعه پیاده می‌کنند! برخلاف تصور بعضی که فکر می‌کنند همه چیز خوب است و همه به بهشت می‌روند و همه ارشاد شدند، بحران در جامعه‌ی ما خیلی زیاد است هرچند که فقط نباید نیمه‌ی خالی لیوان را دید، ولی واقعیت این است که اکثر لیوان‌های جامعه ما از نیمه هم کمتر است! لیوان وجدان تقریباً خالی است، لیوان دوست داشتن، لیوان احترام، لیوان ادب و خیلی از لیوان‌های دیگر که تقریباً چیزی در آنها نمانده است. به نظر من منشأ همه‌ی بحران‌ها کنار رفتن عقل آدم و خارج کردن مذهب از حالت پویا و سازنده و تبدیل آن به ابزاری برای تسلط بر احساسات مردم است. شاید به ظاهر منشأ بحران ما دور شدن از خدا باشد ولی

در واقع به نظر من دور شدن انسان از خودش، از عقلش، از وجدانش، از فطرت پاکش [عامل بحران است]؛ به اعتقاد من خدا جز فطرت پاک آدمی نیست.

**هدی صابر:** فکر می‌کنید چه میزان از این بحران‌هایی که شما برشمردید ناشی از متن کتاب است؟

**مشارکت‌کننده اول:** قرآن به ذاته هیچ بحرانی را ایجاد نمی‌کند و این انسان‌ها هستند که باعث ایجاد این بحران‌ها می‌شوند و چون چنین نگاهی دارند، این بحران به مذهب نسبت داده می‌شود. ولی به نظر من الآن خیلی از مشکلات حقوقی ما ناشی از برداشت‌های غلط است. ممکن است هر کس که متن را بخواند یک برداشت متفاوتی داشته باشد؛ ولی خب آقایان اصرار دارند که آن برداشت شخصی‌شان را در مباحث حقوقی جامعه پیاده کنند و ما را بیشتر از لحاظ حقوقی و اقتصادی دچار مشکل کرده‌اند. ولی اگر بخواهیم واقعاً به مباحث رفتاری و ارتباط با خدا و انسانیت موجود در قرآن عمل کنیم، شاید بهشت روی زمین ایجاد شود.

**هدی صابر:** اینکه شما می‌گویید الآن حلقه‌ی مفقوده، عقل است، آیا در این کتاب عقلانیتی هست؟ کجای آن؟

**مشارکت‌کننده اول:** بله مطمئناً هست؛ در همان مباحث رفتاری. در اغلب آیات وقتی موضوعی را مطرح می‌کند بعد می‌گوید مگر خودتان فکر نمی‌کنید؟ یعنی اگر من می‌گویم این چیز خوب است، مطمئناً شما اگر فکر کنید به این نتیجه می‌رسید. پس مطمئناً عقلانیتی در آن هست.

**هدی صابر:** این بحرانی که می‌گویید، به نظر شما رسوب‌یافته و پایدار است یا نه، مفرّی دارد؟ و اگر دارد چیست؟

**مشارکت‌کننده اول:** مطمئناً دارد؛ مفرّش این است که انسان‌ها کمی از عقل‌شان استفاده کنند و دقت کنند که رفتارشان چه تأثیری در جامعه دارد.

**هدی صابر:** متد و روش آدم‌ها اولویت دارد یا رفتارشان؟

**مشارکت‌کننده اول:** رفتار ناشی از متد است. اگر شما در این جامعه آگاه باشید یک فرد سیاسی می‌شوید و به همین دلیل نمی‌شود راجع به خیلی چیزها حرف بزنید! مثلاً

لایحه‌ی سقط جنین به مجلس رفته بود و شورای نگهبان دو پاراگراف به این لایحه نقد داشت! من شاید تقریباً دو بار این دو پاراگراف را خواندم، ولی نفهمیدم که نقد اینها به این لایحه چه بوده است؟ یعنی مشخص است که واقعاً فکری وجود ندارد! یک چیزی از فلان تفسیر یا از کتاب هزار سال پیش فلانی مطرح می‌کنند و بدون اینکه راجع به آن لایحه فکری شود، نظر می‌دهند. من بعد از ده بار خواندن، آخر نفهمیدم که چه چیزی می‌خواستند بگویند! عقل کلاً کنار رفته است.

**هدی صابر:** فکر می‌کنید این جلسات جمعی چقدر در پیش‌برد عقلانیت جمعی موثر است؟ چقدر بن‌بست را می‌شکند؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** ما الان چیزهای خیلی موثری در جامعه‌مان نداریم. به نظر من این جلسات موثر است و در این بازه‌ی زمانی اصلاً نمی‌شود غیر از این کاری کرد. همین که آگاهی و خرد جمعی اضافه شود، این خرد جمعی خودش بحران را حل می‌کند. خیلی متشکرم.

\*\*\*

### مشارکت‌کننده‌ی دوم

**هدی صابر:** دوستی که الان تشریف می‌آورند - اگر خاطرتان باشد - بخشی از بحث‌شان را [در نشست دهم به عنوان مشارکت‌کننده‌ی سوم] ارائه کردند و تکه‌ای ماند که بنا شد از فرصت بعدی استفاده کنند. بفرمائید.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** با کسب اجازه و معذرت‌خواهی از جمع به ویژه جناب مهندس سبحانی. امیدوارم بتوانم با ارائه‌ی این مطالب ذره‌بین ذهن دوستان را روی گفتارم فعال کنم که وقتی پایین آمدم با شنیدن صحبت‌های‌شان رشد داشته باشم. بحث امشب من دو بخش دارد: یکی تفاوت عزیمت‌گاه دو نسل - نسل قبلی و نسل ما - در برخورد با خود و جامعه است؛ دیگری، طرح سازوکار ارتباط‌گیری با خدا که به نظر من مهم‌تر از مطرح کردن خود ارتباط‌گیری با خداست.

ولی یک بخشی از صحبت‌های قبلی‌ام مانده بود و یک سوالی که آقای صابر پرسیده بودند و دوست داشتم که آن را جواب بدهم. صحبت من این بود که جامعه‌ی ما یادش رفته که چطور می‌شود ماندگار بود؟ چطور می‌شود بعد از کسب یک دیدگاه، آن را برای خود نگه دارد و حفظ کند؟ بعد می‌گفتم که احتمالاً چهار عامل هست: یکی اینکه هویت علمی و تخصصی نداریم؛ دوم اینکه شیوه‌های ارتزاق خصوصاً در گروه‌های سیاسی شیوه‌هایی است که تغییردهنده‌ی منش است؛ سوم یک سری بحث‌ها پیرامون نوع

همراهان، تأییدهای جمعی و... . بعد جناب آقای صابر پرسیدند که آیا در تهران هم همین است؟ یعنی تجربه‌ی من نوعی که محدود به شهرستان بود، در تهران هم همین را دیده‌ام یا نه؟ من نگاه کردم دیدم نه؛ در تهران متفاوت است. اغلب در تهران هویت علمی تخصصی دارند، شیوه‌ی ارتزاق‌شان معمولاً در این پژوهشکده‌ها و دانشکده‌هاست و ظاهراً حول و حوش مسائل فرهنگی صرف می‌شود؛ متنها کماکان آن ضعف‌ها را دارند؛ یعنی تغییرهای پی در پی بدون مبنا - البته نه همه‌ی آن، بلکه چیزی که بیشتر مشهود است.

احساس کردم که اینجا یک تفاوت عمده دارد من فکر می‌کنم که دو نوع زیست وجود دارد: یک زیست پیرامون‌مدارانه و یک زیست عالمانه که با پنج عامل از هم متمایز می‌شوند: اول نوع مواجهه با مردم؛ دوم نوع برخورد با حاکمیت؛ سوم نوع ارتباط‌گیری با دیگر گروه‌ها؛ چهارم اولویت دانایی و توانایی‌ها و پنجم جهت‌گیری متفاوت در برخورد با مقتضیات زمان. فکر می‌کنم اگر ارتباط این پنج مورد با هم را توضیح بدهم، بتوان فهمید چرا نیروهای تهران تغییرهای زیادی داشتند و تفاوت‌شان هم با نیروهایی که در شهرستان فعالیت می‌کنند، همین موارد است.

اما به بحث امشب بپردازم. نسل ما رویکردش به شدت اجتماعی است به دلیل اینکه فکر می‌کند کشور توسعه نیافته است و دوست دارد بر مدار توسعه فعالیت کند. اما آنچه که الان از نسل قبلی مشهود است، رویکرد معرفت‌شناسانه به مسائل است. ما اینجا با هم الگوی ابراهیم را بررسی کردیم. جناب آقای صابر زحمت کشیدند دسته‌بندی کردند؛ ولی من مدام می‌دیدم در بحث‌ها، جاهایی سوال است و جایی انگشت بچه‌ها بالا می‌رود که یک مثال اجتماعی زده می‌شود، یک تلاشی شده، حالا می‌خواهیم آن کار را ارزیابی کنیم. هیچ وقت بحث بر سر این نیست که ما هم به آن درک ابراهیم رسیدیم یا نرسیدیم و چقدر فاصله داریم و چقدر نامفهوم است. جناب دکتر محمدی هم که تشریف آوردند، اتفاقاً خیلی این تفاوت دو نسل آشکار شد. بحث چیز دیگری بود، بعد سوال‌ها به غیر از دو سوال، کاملاً مرتبط با مصادیق اجتماعی بود.

حال چرا این تفاوت قابل انگشت‌گذاری است؟ به سبب اینکه ما گاردمان کاملاً اجتماعی است تا یک هزینه‌ای به ما می‌رسد، سریع جا می‌زنیم! احساس می‌کنیم که ملامتی حاصل شد. «من» پررنگ پیدا می‌کنیم. در یک زاویه‌ای قرار می‌گیریم، با کلمات زیبایی که

---

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به سخنرانی دکتر محمدی گرگانی در نشست چهاردهم «باب بگشا» با عنوان «من جاویدان» است.

می‌خواهیم آینده‌ی خودمان را بسازیم و بعداً جایگاهی پیدا کنیم، خیلی زود به فضای خودمان می‌آییم! اما آن نسلی که رویکردش معرفت‌شناسانه است و ما فکر می‌کنیم خیلی درونی‌تر به قضیه نگاه می‌کند، مبارزه‌اش را کرده و هزینه‌اش را داده، تلاش می‌کند و اعمالش کاملاً در آن حوزه‌ی فردی خودش معطوف به جامعه است، که چه اثری بر جامعه می‌گذارد. به این خاطر است که من فکر می‌کنم باید روی آن تأمل کرد. این ضعف نسل ماست، چرا ضعف است؟ به این دلیل ضعف است که ما دست به هر کاری می‌زنیم بن‌بست‌ها بازتولید می‌شود؛ همه چیز خودش را نشان می‌دهد؛ چون ما نخواستیم آجر به آجر شخصیت خودمان را خودمان معماری کنیم، چون ما این درونیات را دست‌کاری نکردیم. من فکر می‌کنم که فقط دانستن این ضعف، یک قوت است و گرنه کماکان این ضعف برقرار است.

من فکر می‌کنم که به خاطر همین ضعف، ما با اصل بحث ابراهیم ارتباط برقرار نکردیم. یک بحثی یکی از دوستان‌مان داشت؛ عنوان کردند که دوست دارند با خدا دیالوگ داشته باشد. چرا من دو سه ساعت چت می‌کنم، اس‌ام‌اس می‌زنم، ولی خدا روبرویم نمی‌نشیند که بتوانم با «او» صحبت کنم؟ این سوال خیلی مرتبط با بحث بود. آیات ابراهیم را بررسی کردیم و دیدیم، بزرگ‌ترین ویژگی ابراهیم دیالوگ مداومش با خداست؛ یعنی در قرآن جایی نیست که خدا بگوید و ابراهیم [بدون گفتگو و مجادله] عمل کند! نه؛ خدا می‌گوید و ابراهیم هم می‌گوید. نه از جهت اعتراض، از این جهت که با هم صحبت دارند. این هم صحبتی چه وقت حاصل می‌شود؟ یک بحث دیگری که یکی دیگر از دوستان مطرح می‌کردند این بود که من خیلی خدا را خواندم، خدا سراغم نیامد! رفتم در قرآن بگردم که خدا سراغ چه کسانی نمی‌رود؟ ایشان روی بحث فاسقین کار کرده بود. بحث قشنگی<sup>۱</sup> بود.

می‌خواهم از دل این بحث و بحث سازوکار ارتباط‌گیری با خدا یک جمع‌بندی کوچکی در بیاورم. چرا سازوکار ارتباط‌گیری با خدا مهم است؟ چون جامعه‌ی ما ولو به شکل صوری، با خدای حداکثری رابطه داشته، خرمشهرش را خدا آزاد کرده، پسرها و دخترهایش را خدا خانه‌ی بخت می‌فرستد، سودی کسب می‌کند و ضرری می‌کند، اینها همه خواست خداست. شاید به قول آقای صابر حضور خدا در حد نازل بوده، در فوتبال پررنگ است، ولی در توسعه اصلاً خدا نیست! اما به هر حال، این [رابطه‌ی حداکثری با خدا] را در یک جاهایی داشته است. این است که نسل جوان دید خیلی نمی‌تواند با این

۱. اشاره به بحثی است که توسط مشارکت‌کننده‌ی دوم در نشست دهم مباحث «باب بگشا» ارائه گردید.

خدا کنار بیاید. یک مثال خیلی ساده بزنم؛ یک کسی که می‌خواهد خانه‌ای بخرد، می‌رود بررسی می‌کند جهت رشد شهر کجاست؟ بعد مثلاً یک رانت اطلاعاتی هم دارد که قرار است اینجا اتوبان بیفتد. بعد می‌رود خانه را ارزان می‌خرد، در ارزانی هم خانه را می‌سازد، بعد اتوبان می‌افتد و در نهایت سودی هم برایش دارد. بعد برای یک فرد جوان [ناظر] توجیه ندارد وقتی به او می‌گویند خدا کمک کرد! چون نسل قبلی می‌گوید «خدا [این امکان مادی را] داده». برای او سوال پیش می‌آید که خدا کجای این پروژه بود؟ زرنگی خود خریدار بوده؛ به موقع خریده، به موقع ساخته، خبر داشته جهت رشد شهر کجاست. نسل ما تک‌تک این مسائل ریز را دید به این دلیل سعی کرد مسئولیت کارهایش را بیشتر بر عهده بگیرد. اگر ضرر کرد بگوید حتماً این نقطه اشتباه کردم و اگر سودی داشت حداکثر بر عهده‌ی شانس بگذارد. این است که دیگر خدا [از بطن زندگی افراد] رفت. به همین خاطر است که نسل ما باید روی این سازوکار کار کند. چرا خودمان باید کار کنیم؟ چون درونیات مان باید مطرح شود. من کجای زندگی‌ام، کجای قبول شدنم در دانشگاه، کجای بقیه فعالیت‌های زندگی‌ام خدا را حس کردم؟ چرا ما پای این بحثی که با آن ارتباط نگرفتیم، نشستیم؟

اینها را کنار هم بگذاریم تا به یک جمع‌بندی برسیم؛ هرچند به سادگی هم نمی‌شود. من حس می‌کنم که پیامدهای قشنگی دارد. کسانی که با خدا بودند بن‌بست‌شکن بودند. به تعبیر جناب آقای صابر، کرگدن‌وار کارهایی را انجام دادند که بقیه انجام ندادند. به خاطر آن پیامدها و کارکردها، این بحث کماکان برای ما جذاب است، ولی ارتباط معنادار درونی با آن برقرار نکردیم. من فکر می‌کنم که این ضعف هست یا اگر نخواهیم بگوییم ضعف، این واقعیت هست که ما خیلی ارتباط نگرفتیم. ولی بیاییم از الگوهای متفاوت قرآنی برای این استفاده کنیم. الگوهایی هستند که کار جمعی کرده‌اند مثل ما که جمعی دور هم هستیم. تک‌تک ما شاید نتوانیم از ابراهیم الگو بگیریم، ولی هویت جمعی ما شاید بتواند با قرآن یک پیوندی بخورد. نمونه‌اش «ابرا» است. در قرآن سوره‌هایی داریم، مشخصاً سوره‌ی انسان، که بیشتر [درباره‌ی این ارتباط جمعی با خدا] توضیح داده است. و سپس خود جمع ما، در قالب محفلی چند نفره درک ابراهیم و سبک پروردگار را با تکیه بر آیات ابراهیم برای خودمان حلاجی کنیم. چرا؟ چون با بررسی الگوهای مختلف بیاییم ببینیم ما بیشتر شبیه به کدام هستیم؟ از این رویکرد اجتماعی برای اینکه در اجتماع موثر باشیم، با یک نگاه درونی‌تر که واقعاً حامی ما باشد و واقعاً دست‌مان در دست خدا قرار بگیرد، بتوانیم آرزوهای مان را دنبال کنیم. مثلاً یکی از آن الگوهایی که می‌شود در قرآن بررسی کرد پیامبرانی است که بعضاً کار را نیمه‌کاره رها کردند، کسانی که حرکتی کردند و بعد ناامید شدند و ماندند. اینها شاید ما را به ضرورت بحث ارتباط‌گیری نزدیک‌تر کند.

کار دیگری هم که می‌شود پی گرفت، کار بر روی نماز است. اصلاً قصدم از مطرح کردن این بحث، تزریق تشویش نیست! این جماعت فراتر از اینها، پیگیر بحث خدا هستند. یک کار آماری در قرآن شده که وقتی به آن توجه می‌کنیم، می‌بینیم تقریباً ۶۷ مرتبه واژه‌ی صلوات در ۶۵ آیه به کار برده شده است و ۶۰ درصد آن کاملاً اجتماعی است. یعنی [خدا] نمازخوانی را که صبور نباشد، انفاق نکرده باشد - انفاق فراتر از بحث اقتصاد صرف است - و نمازخوانی که زکات نداده باشد، نمی‌پذیرد. در ۲۸ آیه نماز و زکات [همراه همدیگر] است، در هفت آیه انفاق [همراه نماز] است و در چهار آیه نماز و صبر [کنار یکدیگر] است. ۲۵ درصد آیات نماز، رشد شخصیتی است؛ آرزومندی پیامبری است که می‌خواهد به واسطه‌ی این یک تلاشی بکند و توصیه در رابطه با خود نماز است و ۱۵ درصد آن هم آیات مرتبط با آداب فقهی نماز است. من فکر می‌کنم اگر مجموع این الگوها را کنار هم بگذاریم، به آن ضرورت نگاه درونی‌تر می‌رسیم. مضاف بر اینکه آن موثرتر بودن در اجتماع را در دل خودش دارد. آقای مهندس بازرگان در توضیح «ولا الضالین» یک جمله‌ای دارند که نماز بیشتر به درد آدم‌هایی می‌خورد که می‌خواهند فعالیت اجتماعی بکنند، ولی کسی که نمی‌خواهد فعالیت بکند نه اینکه نماز نخواند، خواندن و نخواندنش [چندان تفاوتی ندارد]؛ خیلی نمی‌فهمد چه کار می‌کند؟ از این جهت من پیشنهادم این بود که یک جمع‌های گروهی حول این بحث‌هایی که تا الآن شد، شکل بگیرد، خودمان این بحث‌ها را حلاجی بکنیم. سه یا چهار مورد الگوی متفاوت کنارش داشته باشیم و سعی کنیم از دل اینها یک بار خودمان را زیر ذره‌بین ببریم. ببخشید که مزاحم وقت دوستان شدم.

**هدی صابر:** دست شما درد نکند. بحث این دفعه کیفی‌تر از بحث جلسه‌ی گذشته‌ی [شما] بود. چقدر برایش وقت گذاشتی؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** من قرار بود این بحث را یک ماه پیش مطرح کنم؛ مدام در ذهن بود، ولی فرصت نشد.

**هدی صابر:** فکر می‌کنی این فاصله‌ی دو نسل که بحث را با آن شروع کردی، چگونه پر می‌شود؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** یک بخشی از آن ناشی از بحران‌های متفاوت زمان است یا حداقل تجربه‌ی نسل قبل و بی‌تجربگی نسل ما. چون ما الآن همه چیز را بر مدار توسعه می‌طلبیم، هر چه را که در توسعه، رشد و رفع عقب‌ماندگی به ما کمک می‌کند، می‌گیریم



و از بقیه‌ی وجوه غافل می‌شویم. ولی نسل قبلی فراز و فرودهایی داشته که احساس می‌کند با یک گل شاید بهار نشود؛ با یک اقدام، با یک نیروی تازه [شاید به تنهایی نتوان شرایط را تغییر داد]. نه اینکه [نسل قبل] بخواهند آدم‌سازی کنند، اما احساس می‌کنند که یک بخش از ضعف ما [نسل نو]، ضعف درون ماست. شاید نتوانم این بخش را خوب توضیح بدهم. نسل ما نسلی است که خودش را فراموش کرده است. خودش را به چه دلیل بیش از اندازه اجتماعی می‌داند، نمی‌دانم. من احساس می‌کنم بچه‌هایی که حوصله‌ی کار در قرآن دارند، روی نماز و الگوهای متفاوت قرآنی مثلاً ابرار، [بهرتر است کار کنند]. چون من خودم اتفاقی کار کرده‌ام، اینها بن‌بست‌شکنی‌هایشان یک متد خیلی کوچک دارد که برای خود من وقتی کار می‌کردم، جالب بود. اینها باعث می‌شود که ما بفهمیم می‌شود آن کارهای اجتماعی را انجام داد و برای جامعه مفید بود و توسعه‌ی جامعه را هم به همراه داشته باشیم و خودمان را هم در بستر جامعه صیقل و رشد بدهیم که بازگشت به عقب نداشته باشیم و در توقف‌گاه‌ها نمانیم.

**مشارکت‌کننده‌ی سوم:** راجع به نماز که دوست‌مان صحبت کردند [نکته‌ای داشتم]. خیلی از بچه‌ها هستند که در فرم نماز اشکال دارند و می‌گویند ما می‌خواهیم مسلمان باشیم، ولی آن رابطه را در نماز نمی‌توانیم برقرار کنیم. از آقای محمدی هم پرسیدند با تبلیغاتی که شده کسی که الآن نماز نخواند، هیچ [کار دیگرش نزد خدا] قبول نیست و هیچ دری به رویش باز نمی‌شود. من دوست ندارم که بچه‌ها با این ذهنیت روبرو شوند. همه جای قرآن تصریح کرده که نماز را به پا دارید و وقتی به تفاسیر رجوع می‌کنیم مخصوصاً تفسیر پرتوی از قرآن نماز را به معنی توجه می‌داند که یک فرم آن نمازی است که در شرع ما مشهور هست و پیامبر ما می‌گفته [به این صورت نماز بخوانید]. شما هر جای دیگری که صلاه مطرح شده را ببینید در رابطه با حضرت عیسی هست و... آنجا نیامده فرم خاصی را مطرح کند؛ حال شرع ما یک شکلی را پذیرفته. من فقط می‌خواستم تداعی نشود اگر کسی، جوانی هنوز درک نکرده که این فرم [شرعی نماز] مساله‌ای از او حل می‌کند، ناامید شود. اگر بخواهم برداشت خودم را بگویم، احساس می‌کنم لحظه‌ای که ما اینجا هستیم و این مساله را دنبال و این توجه را ایجاد می‌کنیم، در واقع داریم نماز را برپا می‌داریم. برای خود من واقعاً چنین احساسی هست. حال چه فلسفه‌ای پشت آن فرم جاری هست با آن شکل جماعت جای دیگر قابل بحث است. ولی ما در نظر بگیریم هر لحظه می‌توانیم در حال نماز باشیم؛ اگر احساس بکنیم یک دوربین مخفی هست و این دوربین که بر ذات و درون ما احاطه دارد، هر لحظه هست و ما هر لحظه می‌توانیم با آن ارتباط داشته باشیم و محدود به زمان خاصی نیست.

**مشارکت‌کننده‌ی چهارم:** بخشید بخشی از صحبت‌های ایشان درست است. ولی متأسفانه همه چیز در هم آمیخت. من هفت جلسه‌ی اول مباحث را نبودم؛ ولی همین طور که صحبت می‌کردید، چیزهایی به ذهنم می‌رسید. بعد جزوات را که خواندم دیدم که شما به همه‌ی آنها اشاره کردید. یعنی آن‌قدر اینها بدیهی جامعه‌ی ماست که همه می‌بینیم. متأسفانه همه چیز در هم آمیخته شده است. اینکه دوست قبلی فرمودند ما همه اینجا داریم نماز می‌خوانیم، من فکر نمی‌کنم این طور باشد. در قرآن و دین و آیین ما نماز یک تعریفی دارد. نمی‌گویم این تعریف الزاماً همان قالبی است که تبلیغ می‌کنند. برای روزه یک تعریفی هست. مثلاً شما نمی‌توانید بگویید که [روزه‌ی من به شکلی است که] من شب‌ها نمی‌خورم. به هر حال در متن [دین]، هر کدام از اینها یک تعریفی دارد. خواهش می‌کنم اینها را با هم درنیامیزیم. اینکه چون آنها [مروجان رسمی دین] مباحث را در هم آمیخته‌اند، ما هم چنین کنیم، [به نظرم صحیح نیست]. ما در قرآن به صراحت داریم که نماز پنج نوبت است. یکی از ویژگی‌های نماز رابطه‌ی ویژه و تنگاتنگی است که ما با خدا داریم. بعد این علاوه بر محتوا، یک عرفی دارد که آن عرف خودش می‌تواند محتوا را تغییر دهد. منظوم این است که طوری نباشد که تمام مفاهیم دینی دستخوش تغییر قرار بگیرد. الآن یک عده‌ای آمدند آنها را غصب کردند و از آنها سوءاستفاده می‌کنند، ما نباید بیاییم موضعی بگیریم که از انصاف و آن متن و هدف اصلی [دین] دور بیفتیم.

**مشارکت‌کننده‌ی پنجم:** من کارم به گونه‌ای است که دائم در سفر هستم و بیشتر در هتل‌ها بوده‌ام. در مورد نماز همیشه تحقیق کردم. خیلی اطلاعات ندارم، ولی تحقیقاتی راجع به الصلاة انجام دادم. الصلاة با نماز خواندن ما خیلی فرق دارد. صلات یعنی رو کردن، یعنی رو به خدا داشتن در زندگی هر کاری و هر عملی که ما انجام می‌دهیم رو به خدا باشد؛ همان یکتایی و اخلاص. یعنی ما در هر عمل و حرکت و مشی و استراتژی و تاکتیکی رو به خدا باشیم و این صلواتی هم که می‌فرستیم همین است؛ وقتی صلوات می‌فرستیم، یعنی پشت سر پیغمبر «الله‌اکبر» می‌گوییم و می‌رویم جلو و رو می‌کنیم به سمت پیغمبر، چون پیغمبر هم رویش به خداست. در مورد صلات هم همیشه در قرآن گفته «اقم الصلاة». ولی دوست عزیزمان به نکته‌ی جالبی اشاره کردند که دکتر شریعتی هم به همان اشاره کرده است. هر چیزی یک عرفی دارد و یک محتوایی؛ و اگر ما ظرف را از محتوا جدا کنیم، رفته‌رفته محتوا از بین خواهد رفت. یعنی وقتی که ما آن خم و راست شدن را از دست بدهیم و هر کسی هر گونه دلش خواست نماز بخواند، آرام‌آرام [محتوای نماز نیز] از بین خواهد رفت. یعنی ظرف و مظروف باید تا حدودی بالانس و تعادل داشته باشند. البته یک سوالی هم از شما داشتم که شاید مبتلا به خیلی از دوستان هم

نشست پانزدهم: تبیین: «باب بگشا» با دو پیش فرض ۳۵

باشد. کشمکش خدای قدیم و خدای جدید انرژی بسیار مضاعفی را از ما می‌گیرد. این خدای جدیدی که من تازه او را شناختم و چندین بار او را خواندم، به دادم رسیده و بسیار هم خشنودم؛ ولی با خدایی که از قبل می‌شناختم چه کنم؟

**هدی صابر:** شما پراتنز خوبی باز کردید. همین را خودتان کار کنید، دفعه‌ی بعد بیایید مطرح کنید. این بحث خوبی است.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** اینکه من نماز را مطرح کردم، چون الگوی عام ارتباطی است. هر کسی در هر وضعیتی با بخشی از آن می‌تواند خلاء ارتباط را پر کند و به درکی برسد که بتواند خودش را با ابراهیم و... بسنجد؛ یعنی برای او سنگ محک است. خیلی متشکرم.

**هدی صابر:** خیلی ممنون. شب خوش.

